

کلمه‌های معرب در البلغة

رضوان مسّاح

البلغة المترجم فی اللغة یا البلغة فی اللغة اثر ابویوسف یعقوب بن احمد فارسی (در گذشته در ۴۷۴ ق/ ۱۰۸۲ م)^۱، کهن‌ترین فرهنگ تازی به پارسی است که اکنون در دست است. کتاب در سال ۴۳۸ ق تألیف شده و بنا بر قول مؤلف، او خواسته کتابی ساده و به دور از کلمات «وحشی» و «نادر» تألیف کند تا حفظ آن بر مبتدیان ادب و مریدان زبان عربی آسان آید.^۲

کتاب براساس دایره واژگانی یک موضوع، یا براساس رسته‌های اشیاء موجود در جهان تقسیم‌بندی شده است و می‌توان آن را جامع کتابهای تک موضوعی کهن‌تری چون خلق الانسان یا اندامهای گوناگون انسان و هر چه به آن مربوط است دانست که از دیرباز تألیف می‌شده، با این تفاوت خاص که این کتاب دوزبانه است.

مؤلف، کتاب را از باب تیمن و «تشیب» با ذکر «اسماء الله تعالی» که ۱۰۵ نام الهی را دربرمی‌گیرد، آغاز کرده، سپس آن را در چهل باب گرد آورده که هر باب دارای چندین فصل است. باب اول درباره آفرینش انسان و ذکر اعضای اوست که ۵۳ فصل را شامل می‌شود. باب دوم «در مراتب آفرینش انسان از ایجاد نطفه تا زمان کهولت» است. از دیگر ابواب کتاب می‌توان «در ذکر اطعمه»، «در ذکر ادواء و امراض» و «در ذکر پرندگان» را نام برد. کتاب با «چیزها که در لفظ یکی و در معنا جدا هستند» پایان می‌پذیرد.

اگر چه اصل آن بوده که کتاب از عربی به فارسی باشد، اما مؤلف گاه به عمد یا سهو فقط به توضیحات عربی اکتفا کرده. مثلاً «ترتیب اوقات روز» (ص ۳۴۷)، «در موازین و مکابیل»

۱. برای زندگی مؤلف رک. دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ذیل بلغة.

۲. ص ۵.

(ص ۳۵۳-۳۵۶)، «رنگها» (ص ۳۰۶ و ۳۶۲) و باب چهلم (ص ۳۸۱-۳۷۸) همه به عربی آمده است.

از ویژگیهای دیگر کتاب آن است که مؤلف گاه چندین کلمه مترادف عربی آورده، سپس در مقابل آنها تنها یک ترجمه فارسی نهاده است. مثلاً در ص ۳۷۷، دوازده واژه عربی به معنی گناه آمده که عبارت است: «الإثم و المأثم و الذنب و الخطيئة و الخطاء و الوزر و المعرة و الحوب و الجنث و الجرم و الجناح و الحرج». همچنین در ص ۸۱، نه واژه به معنی «زن» ذکر شده است. علاوه بر این، گاه مؤلف معنای فارسی را به کلی فرو گذاشته و به عربی به موضوع پرداخته است. مثلاً در ص ۳۵۱ ذیل «الوهن و الموهين» آمده: «ساعة من الليل». نیز در همین ذیل «الجهممة» و در ص ۳۶۴ ذیل «زحف» توضیحات به عربی آمده است.

اهمیت این کتاب برای فارسی‌زبانان، همانا لغات کهن گویشی و معربات آن است که گاه تعریب از یونانی و هندی نیز در آن به چشم می‌خورد. تلاش ما در این مقاله بر آن بوده است تا معربات کتاب را استخراج کرده به ترتیب الفبا ذکر کنیم، اما تنها به ذکر واژه‌ها و اشاراتی که در متن آمده بسنده کردیم تا شاید در جای دیگر به کار پژوهشگران آید. شیوه کار آن است که ابتداء کلمه معرب را آورده، سپس معنایی را که کتاب ذکر کرده یادآور شده‌ایم، پس از آن صفحه مربوطه را قید کرده‌ایم. در مواردی که احساس شده معنای آورده شده کافی نیست، پس از ذکر شماره صفحه، توضیحی کوتاه داده شده که از لغتنامه دهخدا، برهان قاطع و دیگر کتب لغت اخذ شده است.

لازم به ذکر است که مؤلف گاه در برابر کلمات معرب، تنها به عبارت «معروف» (=معروف است) اکتفاء کرده که ما آن را عیناً نقل کرده و در صورت نیاز آن را معنا کرده‌ایم.

این کتاب به کوشش مجتبی مینوی و فیروز حریری در سال ۱۳۵۵ ش در تهران به چاپ رسیده است.

کلمات معرب:

إبریز: زرویزه (۲۳۸)، زر خالص، معرب از یونانی؛ ابریسمی؛ ابریشم فروش (۱۰۸)؛ ابوقلمون: جامه‌ای است که بروم بافند (۲۶۸)، دیبای رومی، معرب و محرف از «خاماتیلئون» یونانی؛ اترنج و اترج: ترنج (۳۱۵)؛ اتون: معروف (۳۱۸)، معرب تون، گلخن؛ ابریق: آب دستان (۱۶۷)؛ ایشترق: دیبای ستبر (۳۶۸)، معرب استبرک؛ اشرف: سرب (۲۸۴)، اشرب؛ اسطوانه: ستون (۳۲۴)؛ اسفناخ: سپاناخ (۳۰۴)، اسفناج؛ اسفناخیه: سفناخ با (۱۴۱)؛ اسفیداج: سپیده (۱۳۶)؛ افریز: نورد دیوار (۳۱۶)؛ اشلج: آمله (۱۳۵)، نام درختی است؛ انجر: لنگرکشتی (۱۱۷)؛ ايارج: یاره (۱۳۵)، اياره یا یاره مرکبی است از ادویه ملیئه؛ اهللیج: هلیله، همچنین اهللیجة (۱۳۵)، از درختان نواحی حاره که میوه‌اش مصرف طبی دارد؛ باذروج: بادرو (۳۰۳)، گیاهی است معطر؛ باذنجان: بادنجان

(۳۰۱)؛ باجه: با، جمع آن باجات (۱۴۰)، آش، نانخورش؛ باری: باریا (۱۶۱)؛ بازی، باز، جمع آن بیزان و بزاة (۲۵۲)؛ بازیار: بازدار (۱۰۰)؛ باشق: باشه، جمع آن بواشق (۲۵۲)؛ باغ: معروف، جمع آن بیغان (۲۹۵)؛ باقلى و باقلاء: باقلى (۲۹۹)؛ بذج: بره، جمع آن پذجان (۲۲۸)؛ بَرزین: پرچین (۳۱۶)؛ ؟؛ برید: رسول (۶۰)؛ بزر: تخم یانه (۲۹۹) بزر معرب بزر فارسی و «یانه» نیز احتمالاً به جای «دانه» آمده است؛ بستان: معروف، جمع آن بساتین (۲۹۵)؛ بَسْتَوْقَة: حُمَره، جمع آن بساتیق (۱۶۹)، معرب بستوک، به صورت بشتک، بستوق و بستوغه نیز آمده است، کوزه بزرگ گلین لعابدار؛ بَند و بَند: علم بزرگ، جمع آن بَنود (۱۸۹)؛ بنفسج: بنفشه (۳۰۳)، در ص ۱۵۱ به صورت «دهن البنفسج» نیز آمده؛ بَیْدَق: پیاده، جمع آن بَیادِق (۱۲۲)؛ تان: رشته نکنده (۱۲۹)، از ریشه ایرانی تَن «تیدن» و آن رشته نکنده را گویند که جولاهاگان از پهنای کار زیاده آورند و آن را نبافند؛ تخت: معروف، جمع آن تَخات (۱۶۳)؛ تَخَنَجَة: معربه، جمع آن: تَخاتِج (۱۶۳)، معرب تخته؛ تَدْرُج، تَدْرَجَة: تَدْرُو، جمع آن تَدَارِج (۲۵۴)؛ توث: معروف (۳۱۵)، معرب توت؛ تَوَزَى: معروف (۱۶۰)، قبا و جامه بسیار نازک منسوب به تَوَز از شهرهای ایران؛ جام: چیزهاست که در آن شراب خورند (۲۱۵)؛ جاموس: گاومیش، جمع آن جَوامِیس (۲۳۷)؛ جُرْبُر، قُرْبُر، کُرْبُر (۷۰)، به معنی زیرک و فریبنده؛ جَرْدَق: گرده، جمع آن جَرادِق (۱۴۵)، قرص نان؛ جِرْبان، گِرْبان، (۱۵۶)؛ جَرَبَة: گزیت (۳۷۱)؛ جَص، رَک، قَص، جَعَنق: جغنه (۲۵۳)، مرغی فراخ چشم؛ جَلاب: معروف (۱۳۵)، گلاب؛ جَلَنجَبین: معروف (۱۳۵)، معرب گل انگبین، معجون که از گل و عسل سازند؛ جَلجونه: گلگونه (۱۳۶)، گلگونه؛ جَلْوَز: جلعوزه (۳۱۵)، معرب چلعوزه به معنی فندق؛ جُنْبُدَة: گنبد، جمع آن جَنابُد (۳۲۴)؛ جَند: لشکر، جمع آن جنود و اجناد (۱۸۷)؛ جَوازِق: گوازه (۱۴۷)، جَوازِق: گوازه، تخم مرغ نیم‌پخته؛ جَوالِق: جوال، جمع آن جَوالِق (۱۷۰)، معرب گوال؛ جَوذاب: گوداب (۱۴۱)، گوداب و آن طعامی است که از گوشت و برنج و شکر ترتیب دهند؛ جَوَز: گوز (۳۱۵) به معنی گردو؛ در همین صفحه «جَوَز حَیْن» نیز به معنی «گوز گرفته گرفته» آمده است. گرفته در اینجا به معنی چرکین و معنی گردوی بدبو و بد طعم است. همچنین در ص ۱۵۱ به صورت «دَهن الجوز» به معنی «روغن گوز» آمده؛ جَوَزِق: گوزه (۳۰۱) رَک. جَوازِق: جَوَسق: گوشک، جمع آن جَواسِق (۳۲۳) گوشک به معنی گوشک است؛ جَوزینج: گوزینه (۱۴۴)، حلوایی از مغز گردو یا بادام؛ جَوهر: گوهر (۲۸۴)؛ در ص ۱۰۷ به صورت جوهری: گوهر فروش آمده؛ جَهَبُد: آنکه نقدها را بشناسد، جمع آن جَهابُدَه (۹۸)؛ خامیز: گوشت خام در سرکه پرورده (۱۴۳). معرب آن در کتابها به شکل «آمَص» یا «عامیص» آمده؛ خان: کاروانسرای، جمع آن خانات (۳۱۸)؛ خانبان: کاروانسرای دار (۱۰۶)؛ حَفْتان: معروف (۲۰۰) به معنی جوشن؛ خنجر: دشنه، جمع آن خَناجِر (۱۹۹)؛ خندق: معروف، جمع آن خنادق (۳۱۷)؛ خَوان: [خَوان] ناآراسته، جمع آن خَوَن (۱۶۶)؛ خیار شنبَر: خیار

چنبر (۱۳۵)؛ خیری: معروف (۳۰۲)، به معنی گل همیشه بهار؛ داتق: معنای آن به عربی آمده: ست حبات، ۶ حبه (۳۵۳)؛ در ص ۳۵۶ جمع آن به صورت دوانق آمده. معرب دانگ؛ دَبّوس: معروف، جمع آن دَبابیس (۱۹۹) به معنی گرز آهنی؛ دَرْداز: سرو (۳۰۹)، نامهای دیگر آن دارون، سپیددار و پشه‌دار است؛ درز: معروف، جمع آن دروز (۱۵۶)؛ دست: چهار بالش، جمع آن دُسوت (۱۶۲)؛ دسکرة: کلاه، جمع آن دساگر (۳۱۷)، معرب دستگرد به معنی ده بزرگ؛ دشت: دشت (۲۷۶)؛ دَلَق: دله (۱۱۳)، به معنی قاقم، حیوانی شبیه به سمور که در اصفهان موسوره و به فارسی دله نامند؛ دَواج: لحاف، جمع آن دَوایج (۱۵۷)؛ دهلیز: بالان اندرونی (۳۲۲)، معرب دالیز، فاصله میان در و خانه؛ شیخانه نیز گفته می‌شود؛ دیباج: معروف (۱۶۰)؛ دیوان: معروف، جمع آن دواوین (۳۱۸)؛ رازیانج: رازیانه (۳۰۰)؛ رانان: رانین (۱۵۸)، به معنی شلوار؛ رخ: معروف، جمع آن رِخاخ (۱۲۲)، اصطلاح شطرنج؛ زرداق: روستا، جمع آن زَرادِیق (۳۱۷)؛ رَواصیر: ریچارها (۱۴۳). در اینجا به معنی گرمیها در مقابل خنکی‌ها آمده؛ ریصاری: ریچار فروش (۱۰۸)، به معنی مربا فروش؛ زیرجد: معروف (۲۸۴) کلمه‌ای است یونانی؛ زرفین: زرفین، جمع آن زرفین (۳۲۷)، به معنی زلف یا زلفین در، حلقه‌ای که در چارچوب در نصب می‌کنند و زنجیر در را در آن می‌اندازند؛ زرنیخ: معروف (۲۸۴). معرب از یونانی است؛ زَلَّیة: زیلو، جمع آن زلالی (۱۶۱)؛ زَمورد: بزماورد (۱۴۳)؛ زناز: معروف (۷۷)؛ زنبیل: زنبیل، جمع آن زَبَل (۱۷۰)؛ زیرباج: معروف (۱۴۰) به معنی غذایی که زیره در آن می‌ریزند؛ ساج: معروف، جمع آن سیجان (۳۰۹) معرب ساگ و به هندی آن را ساکهو نامند، درختی که بیشتر در هندوستان می‌روید و طبیعت آن سرد و خشک است؛ ساربان: معروف (۱۰۷)؛ سبج: شبه (۲۸۴)، به معنی سنگی سیاه و نرم که از آن نگین انگشتری و چیزهای دیگر سازند؛ سبده: سبد (۱۷۰)؛ سبستان: معروف (۱۳۵)، به معنی سبستان؛ سَبیجَة و سَبجَة: گلیم سیاه (۱۵۹)، ماخوذ از شبی فارسی؛ سَبیجَة: شب پوش (۱۵۵)؛ سختیانی: سختیان فروش (۱۰۸)، سختیان به معنی پوست دباغی شده، چرم؛ سَرادِق: سرآورده، جمع آن سَرادِقات (۳۲۹)؛ سراویل: شلوال، جمع آن سراویلات (۱۵۷)؛ سیربال: پیراهن (۱۵۵)؛ سَرداب: معروف (۳۲۵)؛ سرو: معروف (۳۰۹)؛ سَفَاط: سَفَط باف (۱۰۲)، سبد باف؛ سَک: معروف (۱۲۳)، عصاره درختی به نام آملیج که خوشبوست؛ سبکباج: سبکبا (۱۴۰)؛ سَکَر: معروف (۱۴۴) به معنی شکر؛ سَکَرَجَة: سَکَرَة، جمع آن سَکَرَجات (۱۶۷) به معنی ظرفی کوچک، همچنین واحد وزن؛ سکنجین: معروف (۱۳۵)؛ سَمَرَج: آنجا که مردمان را از برای خراج باز دارند (۳۱۸)، ماخوذ از سه مره فارسی یعنی سه بار خراج گرفتن؛ سمند: نام اسب (۳۶۱)؛ سَمید به صورت «خبز سمید» آمده یعنی نان سپید، همچنین خبز حَوَازی (۱۴۵). لازم به ذکر است که در زبان سریانی «حوار» به معنی سفید است؛ سَنبک: پیش سَنب، جمع آن سَنابک (۱۷۷)، به معنی سم اسب؛

سَبُوَسَق: سنْبوسه (۱۴۳)، سَبْحَرَف: شَنگرف (۲۸۴)؛ سَوْرَنجان: دارویی معروف (۱۳۵). به لغت اندلس دوایی است که آن را در عراق لعبت بربری گویند؛ سَوَهَقَة: سوه کارین، نسخه بدل: سوه کاریز و هی معرّبه (۲۸۹)؛ سِيسِنِر: معروف (۳۰۲)؛ شاکری: چاکر، جمع آن شاکریّه (۶۵)؛ شاه: معروف (۱۲۲)، اصطلاح شطرنج؛ شاهترج: شاهتره (۱۳۵)؛ شَبِت: شوی (۳۰۴)، به معنی شوید؛ شَشْتَجَة: دستارچه (۱۵۵)؛ شِطْرِنج: معروف (۱۲۲)؛ شَلْجَم: شلغم (۳۰۱)؛ شَبْرَق: بسترغ (۳۰۶)، معرب پشک یعنی اسپرک، نیز بسترغ یا بسترغ، گیاهی که جامه با آن رنگ می‌کنند؛ شورباج: معروف (۱۴۰)؛ شُونِيز: بوغنج (۲۹۹)، یعنی سیاه دانه؛ شَهْدَانِق: کنودان (۳۰۰)، معادل شهدانج به معنی شهدانه؛ شَهْرَق: چرخه (۱۱۶)، به معنی چرخ جولاهه، ظاهراً معرب چهره است؛ شیراز: معروف (۱۵۴)، به معنی نوعی غذا، ماستینه؛ صاروج: چارو (۱۱۱)، آهک آمیخته با خاکستر و غیر آن؛ صَنج: معروف (۱۲۰). معرب جهانج که لفظ هندی باشد؛ صَنْدَلِي: کفش فروش (۱۰۸)؛ صَوْلْجان: چوگان، جمع آن: صَوْلِج (۱۲۱)؛ طابِق: تابه (۱۱۰)، به معنی نوعی آجر؛ طارِمَة: طارم، فارسی معرّب (۳۲۴). معرب تارم به معنی داربست؛ طاس و ... چیزهاست که در آن شراب خورند (۱۲۵)، تاس؛ طَبِق: معروف، جمع آن اطباق (۱۶۷)؛ طَرْجَهارة و ... چیزهاست که در آن شراب خورند (۱۲۵) معرب ترگهار؛ به صورت طرجهاله نیز آمده است؛ طَرْجَبِين: ترنجبین (۱۳۵)؛ طس: تشت، جمع آن طساس و طَسَسَة (۱۶۷)؛ طَسُوج: دو حبه، جمع آن طَساسِج (۳۵۳)، ماخوذ از تسوی فارسی، ۱/۴ دانگ یا ۴ جو؛ طَنْبُور: معروف (۱۲۰)، جمع آن طَنْبِير؛ طَنْجِير: پاتيله، جمع آن طَنْجِير (۱۶۵)، تنجیر، دیگ فراخ دهن؛ طَبِلَسان: معروف، جمع آن طَبِلَسَة (۱۵۸) معرب تالشان؛ طَبِهوج: تبهو، جمع آن طَبَاهِج (۲۵۴)؛ طَبْرَزْد: معروف (۱۴۴)، معرب تبرزد، ماخوذ از پهلوی تورزد، نوعی شیرینی؛ فَاحْتَه: معروف، جمع آن فواخت (۲۵۵)؛ فالودج: پالوده (۱۴۴)؛ فانیذ: معروف (۱۴۴)، معرب پانید که قند سپید باشد؛ فَرْجار: پرگار (۱۱۰)؛ فردوس، در ص ۳۶۵، معنای آن چنین آمده است «البستان بلغة الروم»، ولی اصل آن ایرانی است. فِرزان: معروف، جمع آن فِرازین (۱۲۲)، وزیر در بازی شطرنج؛ فرسخ: فرسنگ، جمع آن فراسخ (۲۷۶)؛ فَرَسِک: تالانه، نسخه بدل: شفترنگ (۳۱۴)، نام میوه‌ای، نوعی شفتالو؛ فُسْتَق: پسته (۳۱۵)؛ فَنجان: پنگان (۱۶۷)؛ فَنْدُق: معروف (۳۱۵)؛ فول: باقلی (۲۹۹) معرب از آرامی فل وفلی؛ قَيْال: پیل بان (۱۰۵)، از فیل، معرب پیل؛ قَبِج: پیک، جمع آن قَبِوج (۶۵)؛ در همین صفحه آمده است: صاحب الفیوج: آنکه پیکان (جمع پیک) را ازو طلبند؛ فیجن: سداب (۳۰۴)، نام گیاهی است؛ فیل: پیل (۲۴۳)، جمع آن قَبِول و قَبِیلة؛ قالی: معروف (۱۶۱)؛ قَبان: کپان (۳۵۲)، ترازوی یک پله؛ قَبِج: کبگ، جمع آن قَباج (۲۵۴)، کبک؛ قَرْطُق: کَرته، جمع آن قراطق (۱۵۷)، قباء؛ قَص: گچ (۱۱۰)؛ قَرْنَقَل: معروف (۱۲۴)، میخک؛ قز: معروف (۱۶۰)، معرب کز به معنی ابریشم؛ قَشْمَش: کشمش (۱۴۴)؛ قَفِيز:

کویر، جمع آن قُفزان (۳۵۴)، واحدی از وزن. این واحد در هر ولایتی مقداری متفاوت بوده است؛ قند: معروف (۱۴۴)، معرب کند، از اصل هندی. در سانسکریت khanda؛ قهرمان: کارفرمای (۶۳)، جمع آن قَهَارِمَة؛ قیر: معروف (۲۸۴ ح)؛ کاس و ... چیزهاست که در آن شراب خورند (۱۲۵)؛ کاغذی و قرطاسی: کاغذ فروش (۱۰۸)؛ کامخ: کامه (۱۴۳)، آنچه با نان به عنوان خورش درآمیزند؛ کتان: معروف (۱۶۰)؛ کرباس: معروف، جمع آن کرابیس (۱۶۰)؛ کرفس: معروف، نسخه بدل: کرسب (۳۰۳)؛ کرویای: معروف (۳۰۰)، کراویا؛ قرباد، زرنباد: نوعی زیره که مقوی معده است؛ کشکیه: ترینه با (۱۴۱)؛ کعک: کاک (۱۴۶)، نان خشک؛ کُنْدَر: کندرو (۱۳۶)؛ صمغی است که بر آتش ریزند و بوی خوش برآید؛ کُنْدُوج: کندو، جمع آن کُنَادِیج (۳۲۵)، کندوک و کندوله، ظرف بزرگ گلین که پر از غله کنند؛ کوز: کوزه، جمع آن کِیزان و کِوَزَه (۱۶۹)؛ کِیلْجَة: معنای آن به عربی آمده: یک من و هفت‌هشتم من (۳۵۵)، معرب از کیله فارسی. در عربی کیلکه و کیلقة و قیلقة نیز گفته می‌شود؛ لَاحِشَة: لاکچه یعنی ت سماج (۱۴۲)، معرب لاکشه، لخشک؛ نوعی رشته؛ همچنین نوعی آتش آرد؛ لَجَام: لگام‌گر (۱۰۶)، نیز در ص ۱۸۲ آمده لجام: لگام، جمع آن لَجْم: لوز؛ بادام (۳۱۵)؛ لُوزِیْنِج: لوزینه (۱۴۴)، حلوایی که از آرد بادام و شکر درست کنند؛ مارستان: بیمارستان (۳۱۸)؛ مَج: ماش و هو معرب (۲۹۹)؛ مَحْثَکِر: خنیاگر (۹۹)؛ مَرْتَک و مُرْدَاسَنِج: مرداسنگ (۲۸۴)؛ مَرْجَان: مروارید خرد (۸۹)؛ مرزنجوش: مرزنگوش (۳۰۲)؛ مرمر: رُخَام (۲۷۹)؛ مسک: مشک (۱۲۳)؛ همچنین در ص ۱۳۵ به صورت دواء المسک: معروف آمده؛ مَکُوک: مَکُوکَة (۱۱۶)، ماکو؛ مَن: معروف (۳۵۴)، واحد وزن؛ مَنْجِنِیق: معروف (۱۸۹)؛ نارباچ: معروف (۱۴۰)؛ نازنج: معروف (۳۱۵)؛ نَافِجَة: نافه؛ مشک (۱۲۳)؛ ناموس: رازدار (۶۱)؛ نانخواه: معروف (۳۰۰)، نوعی زیره که همان کروباست؛ ناووس: آن جای که مرده بنهند، جمع آن ناوویس (۷۹)، گورستان زردشتیان؛ نَرْجِس: نرگس (۳۰۲)؛ نرجسدان: نرگس دان (۱۶۷)؛ نرد: معروف (۱۲۲)؛ نَسِرِین: نسترن (۳۰۲)؛ نَشَا: نشاسته (۱۴۲)؛ نَفَط: معروف (۲۸۴) معرب نفت؛ نَیْزَک: معروف (۱۹۳)، نوعی نیزه؛ نِیفِیق: نیفه (۱۵۷)، جای بند شلوار و مانند آن؛ نِیلِج: نیل (۱۳۶)؛ نیلوفر: نیلوفر (۳۰۲)؛ نوشاذر: معروف (۱۳۶)، نوشادر؛ نمکی جامد و متبلور و بی‌رنگ و بو که از ترکیب جوهرنمک و آمونیاک به دست می‌آید؛ هَرِبْد: خادم خانه آتش (۷۹)؛ هزار: هزارستان (۲۵۵)؛ وَشَق: وَشَة (۱۳۷)، اَشَق یا اَشَه، نباتی مانند خیار که مصرف دارویی دارد؛ یارق: یاره (۸۸)، دستبند؛ یاسمین: یاسمن (۳۰۳)؛ اما در ص ۱۵۱ «دهن الیاسمین» به «روغن یاسمین» معنا شده است.